# شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال چهاردهم
۲۵ مرداد ۱۴۰۱
۱۸ محرم ۱۴۴۴
شماره ۳۷۳۶

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای


**دمای هوای مشهد**

رطوبت هوا ۲۴٪ ↓۱۹° ↑۳۵°

صبح ۱۹ | ظهر ۲۸ | عصر ۲۲ | شب ۲۷

**اوقات شرعی مشهد**

- اذان ظهر ۱۲:۳۵:۵۰
- نیمه شب شرعی ۲۳:۴۹:۳۲
- غروب آفتاب ۱۹:۲۱:۱۵
- اذان صبح فردا ۰۴:۱۸:۵۸
- اذان مغرب ۱۹:۴۰:۳۰
- طلوع آفتاب فردا ۰۵:۵۱:۱۴

مرکز مشاوره دکتر رومبلی

## ایراد از فرستنده پرتقال فروش است!

رضا احسان پور
نویسنده شاعر و طنزپرداز

«اون چی می‌گه؟» سهیل بلافاصله گفت «نمی دونم!» دکتر مردد به اونگاه کرد؛ «نمی دونم، یعنی تو نمی دونی اون چی می گه یا اون می گه نمی دونم؟!» سهیل حرف دکتر را چند ثانیه ای توی ذهنش چرخاند؛ «نه، من نمی دونم!» دکتر روی کاغذ چیزی نوشت و سرش را بالا آورد؛ «خب! این نمی دونمی که می گی از اون نمی دونم هاییه که آدم یه چیزی رو نمی دونه یا از اون نمی دونم هایی که مثلا وقتی یکی یه چیزی بهمون می گه، بهش می گیم نمی دونم داری چی می گی؛ یعنی متوجه منظورت نمی شم. کدومشونه؟!» سهیل کف لیوان توی دستش را با سر زانو خشک کرد؛ «اون نمی دونم دومی.» دکتر کمی سکوت کرد و به یادداشت هایش خیره شد؛ «راستش من یادم رفت کدوم نمی دونم رو اول گفتم و کدوم رو دوم! نمی دونم چرا اینجا هم چیزی ننوشته ام!» سهیل لیوان را گذاشت روی میز؛ «الان من هم نمی دونم اون نمی دونم دومی که گفتم بهت، کدوم نمی دونمه!»

دکتر دوخط افقی محکم روی کاغذ کشید؛ «بیا از اول شروع کنیم!» سهیل با نگاه به ساعت دیواری، زمان باقی مانده را توی ذهنش حساب و کتاب کرد؛ «از چقدر اول؟ الان پنجاه دقیقه گذشته و هنوز جفتمون نمی دونیم!» دکتر نیم نگاهی به ساعت رومیزی اش انداخت؛ «نه از اون اول اول! از اول همین نمی دونمی که پرسیدم اون چی می گه و تو گفتی نمی دونم!

از اینجا به بعدش رو خودت توضیح بده که چرا نمی دونی!» سهیل گفت «آهان! باشه! من نمی دونم اون چی می گه چون نمی فهمم داره چی می گه! مثل همین الان که من و شما نفهمیدیم چی به چیه!» دکتر سری تکان داد؛ «به نظرت اون غیرقابل فهم حرف می زنه یا توسخت می فهمی؟!»

سهیل گفت «نمی دونم! وقتی نمی فهمم چی داره می گه از کجا بفهمم حرف های سخت می زنه یا این منم که سخت می فهمم؟!» دکتر کاغذ سفیدی را از زیر کاغذها گذاشت روی کاغذ قبلی؛ «مگه چی می گه که می گی نمی فهمم داره چی می گه؟» سهیل زل زد به دکتر؛ «دارم می گم نمی دونم چی داره می گه! اگه می دونستم، می فهمیدم چی داره می گه و اون وقت می فهمیدم که این منم که نمی فهمم یا اونه که داره یه جوری می گه که من نفهمم!»

دکتر این بار سه خط افقی روی کاغذ کشید؛ «تا حالا ازش خواستی که حرفی که تو نمی فهمی چیه روبرات توضیح بده که بفهمی چیه و بعد بفهمی که تو اون حرف رو نمی فهمی یا اونه که داره یه چیزی می گه که سخت فهمه یا داره سخت فهم حرف می زنه یا هرچی دیگه؟!» سهیل گفت «آره گفته ام و خب شد قوز بالای قوزها! یعنی همون چیزی رو که نمی فهمیدم، بیشتر و چندباره نفهمیدم! حتی چیزهایی که می فهمیدم روهم نفهمیدم!» دکتر سرش را خاراند؛ «واقعا گیج شده ام!» سهیل باتعجب پرسید «هنوز هیچی نشده، گیج شده ای! حالا اگه می خواستم چیزی که اون می گه رو نمی فهمم روبگم که لابد بیشتر گیج می شدی!» دکتر گفت «مگه می دونی اون چی می گه که می گی اگه می گفتی اش؟!»

سهیل گفت «وای! یعنی هنوز هم نمی دونی؟! معلومه که نه!» دکتر کمی سکوت کرد، چند نفس عمیق کشید و گفت «این جلسه مون که تموم شد، می دونی چیه؟ به نظرم جلسه بعدی، دونفری بیایید، بهتره؛ فکر می کنی می شه؟» سهیل به ساعت نگاه کرد؛ «نمی دونم!» دکتر گفت «نمی دونی میاد؟!» سهیل گفت «نه! نمی دونم که آیا خودم هم باز دلم می خواد بیام یا نه!»

مسافر نوشت

## یار دبیرستانی

حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

گفتم: دربست و گفت: بپر بالا! نشستم روی صندلی عقب چشمان راننده از توی آینه مرا می پایید! احساس کردم این چشم‌ها آشناست و می‌شناسمشان. به راننده گفتم: احساس می کنم شما رو قبلا جایی دیدم.

راننده گفت: آره درسته حمید آقای سبحانی.

گفتم: عه! دانشگاه؟ گفت: برو عقب گفتم: سربازی؟ گفت: عقب‌تر گفتم: مدرسه. گفت: دبیرستان آیت ا... بهبهانی. گفتم: آخ آخ یادش به خیر... تو همونی هستی که گل کوچیکت معرکه بود، همه رو دریبل می زدی حتی دروازه بان رو، بعد نزدیک دروازه توپ رونگه می داشتی، با پشت پا توپ رو می زدی تو دروازه

گفت: آخ یادش به خیر اون رضادهقان بود گفتم: اه صبر کن... تو همونی نبودی که دیالوگ فیلمای جمشید هاشم پور رو حفظ بود؟ زینال بندری توی تاراج رو سرکلاس بازی می کردی.

گفت: یادش واقعا به خیر اون احمد خلیلی بود! یه جوری بازی می کرد انگار رفته باشی سینما.

گفتم: ای بابا این مغزمنم دیگه گارانتی اش تموم شده، خودت بگو کی هستی؟

گفت: راستی سعید حسین زاده رویادته؟

گفتم: اره اونی که اهل شعر و شاعری بود

گفت: سرکلاس تاریخ و جغرافیا و ریاضی هم برای معلما شعر می خوند.

گفتم: اره سرکلاس جغرافیا می گفت: دلم قلمرو جغرافیای ویرانی ست/ هوای ناحیه ی ما همیشه بارانی ست.

یار دبیرستانی هنوز ناشناخته گفت: یادته اون زمان این شلوارای پیله دار گشاد مد بود؟

گفتم: آره شلوارای سندبادی.

گفت: حسن پاسبان یکی از این شلوارا اما خیلی گشادش رو با پیله های دراز پوشیده بود، آقای صفار ناظم تومدرسه راهش نداد، برش گردوند گفت برو یه لباس آدمیزادی بپوش.

خندیدم و گفتم: آره روزگار همیشه همین قدر طنزه! احتمالا اگر آقای صفار امروز ناظم بود عکس این اتفاق عمل می کرد.

هم کلاسی قدیمی گفت: رضا جهانی رو یادته؟ گفتم: همون که عشق کشتی بود؟ روز معلم به همه معلما قاب عکس آقا تختی رو هدیه می داد؟

گفت: آی آفرین، خبر داری ازش؟ گفتم: نه گفت: یه باشگاه داره سمت پنجتن، تمام وقتش رو گذاشته برای بچه های اون منطقه رایگان ورزش می ده گفتم: دمش گرم واقعا باعث افتخارند هم کلاسی ها.

گفتم: محمد رنجبر رو که حتما یادت هست دیگه گفت: آره شر و شوخ گفتم: اون روزی که از ناحیه اومده بودن بازدید مدرسه رفت سرود بخونه یادش رفت و بعد بداهه از خودش درآورد. هردو بلند بلند خندیدیم.

گفت: محمد پارسال مرد! گفتم: چی! گفت: پارسال از کرونا فوت کرد.

هردو سکوت کردیم.... به مقصد که رسیدیم از ماشین پیاده شدم و از پنجره سمت خودش براندازش کردم اما چیزی یادم نیومد. گفتم: هم کلاسی نمی خوای خودت رو معرفی کنی؟ لبخند زد و گفت: من اگر خاطره ساز بودم حتما تو ذهنت می موندم، آدم بی خاطره هم همون بهتر ناشناس بمونه! خداحافظ راهش رو کشید و رفت.

جور واجور

## ۴ توانایی که برای هر شغلی لازم است

موفقیت در شغل، آن هم از ابتدای جوانی آرزویی دست نیافتنی نیست. اگر می خواهید در یک شغل به یک متخصص تبدیل شوید علاوه بر اینکه باید آماده رویارویی با چالش های گوناگون باشید. یادگیری چهار مهارت ضروری می تواند سکوی پرتاب شما برای رسیدن به اهدافتان باشد. این چهار مهارت شامل: اشتیاق به یادگیری، توانایی استفاده از هرم ارتباطات، مهارت های ارتباط قوی و خودآگاهی است.

**برای آگاهی از جزئیات این چهار فاکتور کد روبه‌رو را اسکن کنید.**

اول شخص

## به اندازه تمام خنده هایی که بر لبمان بخشید، دعایش کنیم

علیرضا حیدری|روزنامه نگار

محمد کاسبی حالش خوب نیست و باید به تعداد خنده هایی که بر لبمان نشاند برایش دعا کنیم. به گفته برادر این هنرمند، هفته گذشته بار دیگر به دلیل مشکل قلبی حال محمد کاسبی بد شده و او را برای ادامه درمان به بیمارستان منتقل کرده اند. همچنین برادرش اعلام کرده که وضعیت عمومی کاسبی چندان خوب نیست و به مداوای مستقیم زیر نظر پزشکان نیازمند است.

اما بنا به گفته سید عباس عظیمی، مدیر عامل مؤسسه هنرمندان، خوشبختانه وضعیت سلامتی و قلب محمد کاسبی پایدار بوده و خطر برطرف شده است و در چند روز آینده از بیمارستان مرخص خواهد شد و به خانه خواهد رفت. این خبر خوبی است برای مردمی که این بازیگر را دوست دارند. کاسبی به این مردم کم خوبی نکرده است. او با هر لبخندی که بر لب ما نشانده است، حقی بر گردن ما دارد. شاید کسی از نقش او در سریال «رعنا» چیزی یادش نباشد؛ ولی «خوش رکاب» ش را کیست که در یاد نداشته باشد. کارنامه سینمایی او هم البته پربار است و نباید در سایه سریال هایش گم شود. مگر می شود فیلم های «بدوک»، «بایکوت»، «زنگ ها»، «استعاذه»، «دو چشم بی سو» و «توبه نصوح» اش را از یاد برد. و البته فیلم سینمایی «آسمان هشتم» که با موضوع امام رضا(ع) و شفاست و در مشهد نیز فیلم برداری شده است.

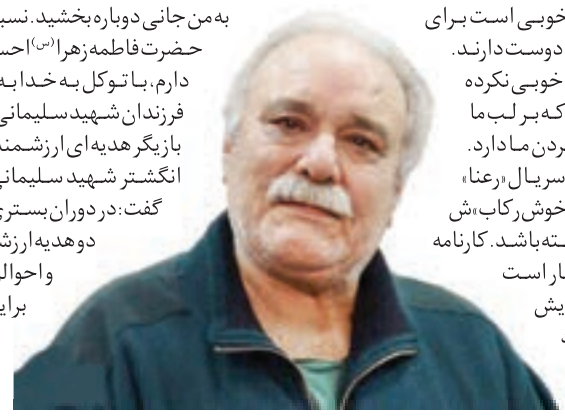

کاسبی بیشتر با سریال هایی مانند «خوش رکاب» و «صاحبدلان» و «سرّ دلبران» و «خوش غیرت» و «سه در چهار» و «خوش نشین ها» به چشم آمد و در دل ها نشست. خبر بستری شدن هر باره او دل خیلی ها را به درد می آورد. برای محبوبیت او همین بس که چندی پیش وقتی در بیمارستان بستری شد، چفیه رهبر معظم انقلاب هدیه ای بود که برایش فرستاده شد و کاسبی هم آن را به فال نیک گرفت و گفت: در شرایطی که با بیماری شدید قلبی روبه رو بودم «چفیه» رهبری همراه با دعای معظم له را دریافت کردم که به من جانی دوباره بخشید. نسبت به این هدیه فرزند حضرت فاطمه زهرا(س) احساس وصف ناپذیری دارم، با توکل به خدا به سینما برمی گردم. فرزندان شهید سلیمانی هم با عیادت از این بازیگر هدیه ای ارزشمند به او دادند؛ او وقتی انگشتر شهید سلیمانی را دید، گریست و گفت: در دوران بستری در بیمارستان این دو هدیه ارزشمند و گران بها حال و احوالم را دگرگون ساخت. برایش دعا می کنیم و تندرستی اش را آرزومندیم.

روایت روز

## «قدس شریف» نامی که خوش نشست

ضحی زردکانلو

آپارتمان های مرتفع، امروز دیگر مرتفع ترین ساختمان های مشهد نیست اما مثل تمام اولی ها که در ذهن حک می شوند، نزد مردم مشهد هم نام مرتفع را تا همیشه برای خود تصاحب کرده است. این نام آن قدر برای ساکنانش قابل تعمیم است که آن منطقه و تمام متعلقاتش را به دو اسم صدا می زنند: «مرتفع» و «آپارتمانا» و هیچ اسم و رسم دیگری در این مجتمع جا نمی افتد.

مثلا نام سوپرمیوه همیشه به نام فروشنده اش جواد آقا شناخته می شود و نام سوپرپونک، همیشه آقای موسوی بود، آقا رضای آرایشگر و بنگاهی شیبانی هم که از قدیمی های آنجا هستند شاید با آگاهی از همین موضوع از همان اول نام خودشان را نوشته اند سر در کسب و کارشان.

اما درباره مسجد «قدس شریف» که با زهم کسی نامش را نمی گفت و به نام مسجد «آپارتمانها» شناخته می شد یک تفاوت مهمی وجود دارد. تنها مکان همگانی است که به نام هیچ کس خطاب نمی شود. همه آنجا را مال خود و مال همه می دانند. حتی ما ساکنان بلوک ۹ که مسجد در جوار آن است. کسی نمی گوید مسجد بلوک ۹، مثل زمین بسکتبال و میز پینگ پنگ نیست که با نام بلوک ۴ می شناسیم، یا تاب و سرسره و زمین بازی که به نام بلوک ۵ خورده است.

اما از چند ماه پیش حال و روز متفاوت مسجد آپارتمانها توجهم را جلب کرد. روز به روز سرحال تر، سبزتر و دل نشین تر می شد. و مدام سردر مسجد «قدس شریف» مقابل چشمانم می درخشید و از مقابل چشمانم می گذشت. غباری بود انگار از سال های دهه ۶۰ بر در و دیوار مسجد که داشت می رفت. مکانی روحانی که همیشه از کودکی فکر می کردم چون در یک مجتمع مسکونی پنهان است کسی حواسش به آن نیست و رنگ و رو و زیبایی مسجدهای دیگر را ندارد. اما دو روز پیش بالأخره «قدس شریف»، «قدس شریف» شد؛ آن هم به همت «هیئت ماه» که از اهالی هنر و رسانه مشهد ند.

حالا مسجد آپارتمانها برای من و دیگر ساکنانش هویتی مستقل دارد. مطمئنم دیگر کسی نمی گوید مسجد آپارتمانها، «قدس شریف» که پیش تر تنها نامش به سردر مسجد بود، به جانش نشست.

عکس روز

**نمایی از مسجد «قدس شریف» که تا ۲۷ مرداد میزبان اقامه عزای ثارا... است.**

عکس: علی عقیلی

ادامه یادداشت صفحه یک

...با مسائل افغانستان بیشتر آشنا می شود و چه بسا که همین آشنایی، او را به آن سمت می کشد، چنان که خیلی از ایرانیان را کشاند. یک نمونه بارز از کسانی که شاید بر اثر همین زیستن در منطقه مهاجرنشین به سمت افغانستان کشیده شد، محمدحسین جعفریان، شاعر، روزنامه نگار و مستندساز معروف بود که حدود سی سال از عمرش و سلامتی و توان کاری اش را وقف افغانستان کرد و تا کنون افغانستان یکی از دل مشغولی های اصلی اوست. او در نوجوانی به افغانستان سفر کرد، در آن زمانی که هنوز سفر به افغانستان رسم نبود. از همان سال ها به صورت پیگیر مسائل ادبیات، هنر و سیاست این کشور را دنبال کرد و دستاوردش، آثار بسیاری به شکل کتاب و فیلم است.

اینجاست که می بینیم خیلی از محاسبات و پیش فرض های ما به هم می خورد چون اینجا عواملی وجود دارد که خارج از این محاسبات است.

کارتون شهر

علیرضا پاکدل

**وضعیت قرمز کرونا در مشهد زرد شد**

شوخی بی‌شوخی

## اینترنت آن است که آهسته رود!

مهدی محمدی

**معاون وزیر ارتباطات گفته است که سرعت اینترنت کم نشده. توقع مردم است که زیاد شده است. این حرف ایشان، ما را یاد حرف معاون کیفیت گروه صنعتی ایران خودرو انداخت. ایشان چند ماه پیش موقعی که چهل، پنجاه تا خودرو در تصادف زنجیره ای بهبهان به هم خوردند و محض رضای خدا حتی کیسه هوای یکی از آن ها هم باز نشد گفته بود که باز شدن کیسه هوای خودرو بستگی به زاویه تصادف دارد. این یعنی خودروها قبل از تصادف حواسشان نبوده است که اول تعیین زاویه کنند بعد با هم برخورد کنند.**

**خلاصه اینکه بر خلاف تصور من و شما مدیریت این مدیران مشکل ندارد، مشکل از خود ماست. این یعنی اگر هفت، هشت قرن پیش حافظ گفته بود: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز.**

**الان باید بگوییم: تو خود مانع سرعتی کاربر، از میان برخیز! همچنین بر خلاف آنده ژید که گفته بود سعی کن زیبایی در نگاه تو باشد نه در چیزی که به آن می نگری، ما باید تلاش کنیم که سرعت در نگاه ما باشد، نه در سایتی که از دو ساعت پیش منتظریم بالا بیاید.**

**از شما دعوت می کنیم به سخنان گهربارِی که احتمالا در روزهای آینده به گوشمان می رسد توجه فرمایید:**

**یک قاتل زنحیره ای:** من هم قاتل نیستم، فقط پوست مقتولان به تیزی نوک چاقوی تو دل برو حساسیت زیادی داشت.

**یک عضو کارگروه آلودگی هوا:** آلودگی هوا زیاد نشده است بلکه تقصیر ریه انسان هاست که میانگین حجمشان شش لیتر هواست.

**مدیر فروش یک کارخانه نوشابه:** کیفیت نوشابه ما افت نکرده است فقط مردم از نوشابه توقع دارند که علاوه بر داشتن آب و گاز، برق و تلفن هم داشته باشد.

**یک نانوایی:** نان سنگک کوچک نشده است، فقط سوراخ های نان بیشتر و بزرگ تر شده است.

مدیر تولید یک کارخانه لبنیات: غلظت ماست پرچرب کم نشده است ولی مردم توقع دارند غلظت ماست پرچرب از ماست کم چرب و حتی دوغ بیشتر باشد.

**روابط عمومی یک خودروسازی:** استقامت خودروهای تولیدی کارخانه ما کم نیست، فقط جاهایی که خودروهای تولید ما به آن ها اصابت می کند خیلی سفت است، خیلی!

**یک وارد کننده برنج:** برنج های ما قد کوتاه نیستند فقط مردم همان توقعی را از برنج دارند که از ما کارونی دارند!

**یک اپراتور اینترنت:** ما در فروش بسته های ۲۰ گیگابایتی کم فروشی نکردیم، فقط فلش ۱۶ گیگابایت شما که فیلم های دانلودی را داخلش می ریختید، اندازه ۴ گیگابایت دیگر جا باز کرده است.

## مناجات و حکایات

نقل است که پدرش دوستدار سلطان محمود غزنوی بود چنانکه سرائی ساخته بود و جمله دیوار آن را صورت محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته، شیخ طفل بود گفت: یا بابا از برای من خانه ای بازگیر ابوسعید همه آن خانه را را... بنوشت. پدرش گفت: این چرا نویسی؟ گفت: تو نام سلطان خویش می نویسی و من نام سلطان خویش. پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پشیمان شد و آن نقش ها را محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد.

تذکره الاولیا عطار/ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر/بخش دوم